

## ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم

☆ زنده یاد مهدی اخوان ثالث (م. امید)

ترا، ای کهن بوم و بر دوست دارم  
ترا دوست دارم، اگر دوست دارم  
ترا ای گرامی گهر دوست دارم  
بزرگ‌آفرین نامور دوست دارم  
هم‌اندیشه‌ات، هم هنر دوست دارم  
وگر نقد و نقل سپر دوست دارم  
بر اوراق کوه و کمر دوست دارم  
نئین خامه، یا کلک پر دوست دارم  
عیان‌های تو چون خبر دوست دارم  
هم آن فرّه و فرّوهر دوست دارم  
که پیری‌ست روشن‌نگر دوست دارم  
ز هر پیر و پیغامبر دوست دارم  
من آن بهترین از بشر دوست دارم  
مفیدی چنین مختصر دوست دارم  
من ایرانی راهبر دوست دارم  
ازین‌روش هم معتبر دوست دارم  
از افسانه آن سوی‌تر، دوست دارم  
نشابوری هورفر دوست دارم  
که‌ش از هر نگاه و نظر دوست دارم  
من آن شیردل دادگر دوست دارم  
فزون‌ترش زین رهگذر دوست دارم  
چو نقّاش و پیغامور دوست دارم  
هم ارژنگ آن نقش‌گر دوست دارم  
همه دشت و در، جوی و جر دوست دارم  
همه بوم و بر، خشک و تر دوست دارم  
که بودند فخر بشر دوست دارم  
چنان‌چون ز آهن جگر دوست دارم  
از آن گشته زیر و بر دوست دارم  
و گر چند، سطری خبر دوست دارم  
بهر قرن چندین نفر دوست دارم  
بیا کی نسیم سحر دوست دارم  
در آفاق فخر و ظفر دوست دارم  
کند در دل و جان اثر دوست دارم  
که انگیزد از جان‌شیر دوست دارم  
که جان را کند شعله‌ور دوست دارم  
همه شور و شعر و سمر دوست دارم  
که‌شان هم‌چو بحر خزر دوست دارم

ز پوچ جهان هیچ اگر دوست دارم  
ترا، ای کهن پیر جاوید برنا  
ترا، ای گران‌مایه، دیرینه ایران  
ترا، ای کهن زاد بوم بزرگان  
هنرور اندیشه‌ات رخشد و من  
اگر قولی افسانه، یا متن تاریخ  
اگر خامه تیشه‌ست و خط‌نقر در سنگ  
وگر ضبط دفتر ز مشکین مرکب  
گمان‌های تو چون یقین می‌ستایم  
هم ارمزد و هم ایزدانت پرستم  
به‌جان، پاک پیغمبر باستانت  
گران‌مایه زردشت را من فزون‌تر  
بشر بهتر از او ندید و نبیند  
سه نیکش بهین رهنمای جهان‌ست  
ابرمرد ایرانی راهبر بود  
نه کُشت و نه دستور کُشتن به کس داد  
من آن راستین پیر را، گرچه رفته‌ست  
هم آن پور بیداردل بامدادت  
فری مزدک، آن هوش جاوید اعصار  
دلیرانه جان باخت در جنگ بیداد  
جهانگیر و دادآفرین فکرتی داشت  
ستایش‌کنان مانی ارجمندت  
هم آن نقش‌پرداز ارواح برتر  
همه کشتزارانت، از دیم و فاراب  
کویرت چو دریا و کوهت چو جنگل  
شهیدان جانباز و فرزانه‌ات را  
به لطف نسیم سحر روحشان را  
هم افکار پرشورشان را، که اعصار  
هم آثارشان را، چه پند و چه پیغام  
من آن جاودانیان مردان، که بودند  
همه شاعران تو، و آثارشان را  
ز فردوسی، آن کاخ افسانه کافراخت  
ز خیام، خشم و خروشی که جاوید  
ز عطار، آن سوز و سودای پردرد  
وز آن شیفته‌ی شمس، شور و شراری  
ز سعدی و از حافظ و از نظامی  
خوشا رشت و گرگان و مازندران

گرایش وی به تصوف و عرفان نیز نقل شده در صورت صحت باز بیانگر درون بینی و نوعی دریافت و جهان‌نگری بوده است. سنایی هم به هر حال می‌توانسته در دربار غزنوی زندگی مرفه‌تری داشته باشد، اما آن‌جا را ترک کرده است. دیگران نیز کمابیش همین حالت را داشته‌اند. اما البته گرایش جمعی در یک دوره به سمت عرفان را از دید جامعه‌شناسانه کاملاً می‌توان محصول نوعی شکست و سرخوردگی دانست. تاریخ ایران پس از مغول، این را به روشنی نشان می‌دهد، اما باید دقت بیش‌تری کرد که نفس عرفان محصول نوعی جذب است نه شکست، و بلکه در شکست‌ها پناهگاهی بوده است که به اندازه‌ی گسترده آرامش روانی می‌بخشیده است. بین این دو امر باید تفاوت قایل شد. عرفان از پیش موجود بوده و روح جمعی که گاه بدان متمایل می‌شده است تا خود را در بخشی از آن و نه همه‌ی آن تسکین دهد.

با همه‌ی این‌ها، جریان‌های عرفانی در زمان خود نقش ویژه‌ی خود را بازی کردند و البته همان آموزه‌ها، خارج از شرایط اجتماعی و زمانی و مکانی، گاهی نقش صنفی نیز داشته‌اند. اصولاً هرگونه گفتمانی خارج از شرایط ویژه‌ی خود ممکن است کارکرد و نقش اصلی خود را از دست بدهد. برخی جریان‌های عرفان و تصوف نیز چنین بوده‌اند، اما هدف اصلی عرفان، ساختن انسان است تا انسان، جامعه‌ی برتر خود را با دست خویش بنا کند، و صدالبته هر چیزی با روزگار و جامعه‌ی دگرگون می‌شود. من حتا اگزیستانسیالیسم سارتر را نوعی عرفان تلقی می‌کنم؛ چرا که آموزه‌های بنیادین آن، که تفاوت ریشه‌ی انسان با همه‌ی پدیده‌های دیگر است و سپردن انسان به خود و تبدیل هستی خدا با تمام قدرتت در وجود انسان، معادل همان «از خود بطلب هرآن‌چه خواهی که تویی» است. هر کسی آزاد است که مسیر خود را برگزیند؛ و این آموزه‌ی مهم عرفان است و شهود و ذوق همین معنی را نیز دارد. به هر روی باید بیش‌تر در اظهارنظر تأمل کرد؛ چرا که:

تا مرد سخن نگفته باشد  
عیب و هنرش نهفته باشد